

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۵-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۸ مرداد ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۳۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۳۵		
فاطمه اناری از کرج	نرگس کیایی از گیلان	زهرا عالی از تهران
لیلا غلامی از شیراز	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
الهام فرزامنیا از اصفهان	ماهان چوبینه از نورآباد	ستاره مرزوق از مشهد
لیلا عباسی از بندرعباس	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان
		مهشید چوبینه از نورآباد
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم پرستو از سنندج</u>
۲	<u>خانم مهرثمر از مشهد با سخنان آقای شهبازی</u>
۳	<u>خانم مائده از درچه اصفهان</u>
۴	<u>خانم رباب</u>
۵	<u>خانم سودابه از اندیشه</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۶	<u>خانم فریده از تهران</u>
۷	<u>خانم مریم ضیائی از فولادشهر</u>
۸	<u>خانم‌ها بی بی مریم و ستایش و صدف ماه از تاجیکستان</u>
۹	<u>خانم فهیمه و دخترشان از مازندران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم پرستو از سندج

خانم پرستو: من یک پیغامی داشتم برایتان بخوانم، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم پرستو: من اسم این پیغام را گذاشتم «چارق آياز» آقای شهبازی. من قبل از عنایت خدا برای برگشت، برای برگشت و بدون این‌که تلاش کنم که برای حضور برسم یک ظاهر آرام و با اعتقادات مذهبی داشتم.

نماز می‌خواندم، غیبت نمی‌کردم، دروغ نمی‌گفتم، به فقرا کمک می‌کردم اما همیشه مدام نگران این بودم که نکند یکی از همانیدگی‌هایم به آن لطمه‌ای وارد بشود و یا این‌که بالاخره درد تمام وجودم را گرفته بود، یک درد مبهم، سیاه از بسیاری از همانیدگی‌ها.

مرتب جسم خودم، فرزندم همسرم شغلم مرتب نگران این‌ها بودم که نکند به این‌ها لطمه‌ای وارد بشود. درواقع وجودم سرشار از رنجش و توقع و حرص و احساسات منفی و این‌که نتوانم، چرا من از زندگی‌ام لذت نمی‌برم؟

خلاصه همیشه احساس زیان با من بود. این‌قدر که بالاخره مرتب فرزندم را کنترل می‌کردم، قضاوت می‌کردم. متأسفانه نگو که من درواقع دارم به او لطمه وارد می‌کنم. و این قضیه باعث شد که درواقع یک احساس خیلی بدی مدام من نسبت به زندگی داشته باشم.

و توقعم آن‌قدر زیاد بود که بعداً که با مولانای عزیز و شمای عزیز آشنا شدم این شعر را همیشه با خودم می‌خواندم می‌گفتم:

تو از خواری همی نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹)

درواقع دلسوزی‌های بی‌خودی داشتم، ولی می‌گوید در تگ، نگو در. خودم فکر می‌کردم نه، خیلی انسان سالم و بعد خیلی انسان مؤمنی هستم. می‌گوید:

در تگ جو هست سرگین، ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: تَه و بُن
فتی: جوان، جوان‌مرد

خدایا من چه بودم؟ این چه سیاهی نهفته‌ای بود که خودم را نور مطلق می‌دانستم.

[کنترل کیفیت تماس]

تا این‌که درواقع تا این‌که اگر رحمت خدا به سراغم نمی‌آمد، من با چشمان نابینا باید در پیشگاه الهی حاضر می‌شدم و وقتی واقعیت وجود خودم را به ناگاه می‌دیدم قطعاً انکار می‌کردم و می‌گفتم نه من این سیاهی نیستم. با جسمم همانیده بودم.



هر روز درواقع من باید این چارُق آیازم را بخوانم آقای شهبازی، باید این را بخوانم که من چه بودم! چون بعد از این‌که مدت طولانی با خودم کار می‌کردم یک حقیقتش ذهن به من می‌گفت پس تو چه کار کردی؟ چرا داری مولانا می‌خوانی؟ به کجا رسیدی؟ تو که همه‌اش داری شعرها را می‌خوانی. تو که همه‌اش داری، داری درجا می‌زنی.

یک جورهایی دیگر داشت من را ناامید می‌کرد تا این‌که به این نتیجه رسیدم باید چارُق آیازم را بنویسم، یعنی دوباره یادم بیاید که من چه کسی بودم چه بودم. الآن چه کسی هستم، به کجا رسیدم. این چارُق آیاز را گفتم بنویسم که هر وقت ناامیدی آمد سراغم بنشینم این چارُق آیاز را بخوانم. ببینم کجا بودم الآن کجا هستم.

به‌نظرم همه‌مان اگر بنشینیم این چارُق آیاز را بخوانیم برای خودمان بنویسیم که یادمان باشد هیچ‌وقت دیگر ناامید نشویم. چون خیلی موقع‌ها آقای شهبازی، می‌آید سراغمان این ناامیدی‌ها. به ما می‌گوید مخصوصاً اگر به یک مسائلی برخورد بکنیم، بعد از خودمان توقع داریم خب من چرا این کار را کردم؟ الآن من نباید دیگر این مشکل را داشتم. ولی نه اگر این چارُق آیاز را بخوانیم کم‌کم می‌کند که دوباره این نردبان را برویم بالاتر.

هر وقت ناامید شدیم چارُق آیازمان را بخوانیم. من دیگر وقت گرانبهایتان را نگیرم آقای شهبازی عزیز. متنم طولانی‌تر بود ولی همه‌اش را خلاصه کردم که دیگر بیشتر وقتتان را نگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پرستو]



۲- خانم مهرثمر از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرثمر]

خانم مهرثمر: خدا قوت بدهد به شما آقای شهبازی. چند سالی هست که به برنامه گوش می‌کنم، ولی من هم گه‌گاهی مثلاً الآن بعد از این‌که یک کم حالم خوب شد و یک کم فکرهایم دست از سرم برداشتند، من هم رها کردم.

یعنی یک کم طرز فکرم بهتر شد، یک کم مهربان‌تر شدم، یک کم احساس کردم که خوب شدم از دیگران بهتر شدم. من هم الآن مثلاً گاهی می‌نشینم نگاه می‌کنم و می‌دانم که با این مثلاً من آن چیزی که می‌خواهم را به‌دست نمی‌آورم فقط یک من‌ذهنی تربیت‌شده انگار پیدا کرده‌ام.

حالا شما خیلی دارید تکرار می‌کنید که همه‌اش گوش کنید غزل‌ها را بخوانید ولی، ولی خب من این‌کار را نمی‌کنم. مثلاً تکرار نمی‌کنم. خیلی بعضی موقع‌ها عین آن آدمی که گفتید قراضه جمع کرده، قراضه جمع کرده، من هم آن‌جوری شدم. و بعضی وقت‌ها با بعضی از بیت‌ها خیلی، خیلی گریه می‌کنم. خیلی، خیلی به دلم می‌نشیند و می‌نشینم می‌نویسم. الآن نزدیک به شاید ده سال باشد دارم برنامه را گوش می‌کنم، ولی خب قراضه فقط جمع کرده‌ام. می‌دانم که من قراضه جمع کرده‌ام.

الآن حالم همین‌طوری است مثلاً. خیلی، خیلی تغییر کرده‌ام، خیلی عوض شده‌ام. اصلاً آن آدم قبل نیستم. اگر من با آن دردها زندگی می‌کردم و آن‌طوری ادامه می‌دادم، الآن معلوم نبود من کجا بودم. اصلاً معلوم نبود چه‌جوری بودم. خیلی حالم خوب شده ولی، خب آن چیزی که باید باشم هنوز نشده‌ام.

آقای شهبازی: بله. خب. برنامه امروز یک چیزهایی در این مورد گفتیم نمی‌دانم گوش می‌کردید برنامه را یا نه. خانم مهرثمر: برنامه را بله گوش کردم، یادداشت کردم. بودم پای برنامه بله.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم مهرثمر: برنامه شعرهای خوبی داشت. برنامه خیلی خوبی بود. بعد نمی‌دانم دیگر باید چه‌کار کنم. نمی‌دانم واقعاً نمی‌دانم باید چه‌کار کنم. یعنی انگار همه‌چیز برایت روشن است، ولی تویی که داری مثلاً تویی انجام نمی‌دهی یا مثلاً تنبلی می‌کنی یا آنی که باید مثلاً هر روز، هر روز باید انگار کار کنی، ولی کار نمی‌کنی.

آقای شهبازی: چرا نمی‌کنید؟

خانم مهرثمر: خب می‌گویم به‌خاطر این‌که مثلاً من امروز یک کم حالم خوب می‌شود، مثلاً برنامه را گوش می‌کنم خیلی به دلم می‌نشیند همه چیزهایی که می‌گوئید را مثلاً قبول می‌کنم. ولی فردا من مثلاً از دوباره دنبال کارهای مثلاً خودم می‌روم. دنبال کارهای دیگر می‌روم. مثلاً باید مثلاً برنامه داشته باشم که مثلاً هر روز این‌کار را انجام بدهم، این‌کار را انجام نمی‌دهم. انگار مثلاً تعهد را ندارم.

آقای شهبازی: شما قانون جبران مالی را انجام می‌دهید؟

خانم مهرثمر: بله قانون جبران مالی را انجام می‌دهم، بله انجام می‌دهم.



آقای شهبازی: خیلی خب. خب دیگر اشکال خودتان را خودتان می‌دانید. می‌توانید امروز صحبت «لرزان بودن» بود این‌که شما به چه چیزی اهمیت می‌دهید، به چه چیزی لرزان هستید، چه چیزی برای شما مهم است. درست است؟

این‌ها را باید یک روزی بروید تأمل کنید که در زندگی برای من چه چیزی مهم است؟ برای چه چیزی می‌لرزم؟ شما دنبال چیزی می‌روید که برایش می‌لرزید دیگر. هنوز پس این تبدیل و این زنده شدن به زندگی، تبدیل واقعی و قائم شدن به هشیاری حضور، حضور ناظر داشتن برای شما این قدر مهم نیست.

برای شما بیشتر شاید همین نتایج ذهنی این کار مطرح بوده که فکرتان را عوض کنید، کمتر خودتان را اذیت کنید. شاید رابطه‌تان را یک ذره بهتر کنید با این و آن و تبدیل مورد نظر شما نیست. باید تبدیل باشد! شما باید بگویید من آمده‌ام تبدیل بشوم برای این آمده‌ام. من یک مأموریتی دارم باید این را انجام بدهم. امروز راجع به این موضوع خیلی صحبت کردیم. اصلاً من فکر کنم دیگر هرچه لازم بود من گفتم امروز.

خانم مهرثمر: بله همه این چیزهایی که آقای شهبازی، می‌گویید را واقعاً همه این‌ها بوده. مثلاً رابطه‌ام خوب شده. خودم آن چیزهای ذهنی که می‌گویید را به‌دست آورده‌ام ولی آقای شهبازی، به این نتیجه نمی‌توانم برسم که مثلاً من که می‌خواهم، من که دارم توی این دنیا زندگی می‌کنم.

[قطع تماس]



۳- خانم مائده از درجه اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مائده]

خانم مائده: خدا قوت. من مائده هستم، سی و یک سالم است از درجه اصفهان. استاد، من مامان آرمان و نیهان هستم که ویدئوهایشان را می‌فرستم.

آقای شهبازی: مامان چه کسی؟

خانم مائده: مامان آرمان و نیهان.

آقای شهبازی: آهان! خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم مائده: یک متنی را آماده کردم می‌خواستم اگر اجازه بدهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم مائده: چند روز پیش که در خانه مادرم مشغول خُرد کردن قارچ بودم و داشتم از سفیدی و زیبایی قارچ‌ها لذت می‌بردم، ناگهان اتفاقی مرا در فکر فرو برد.

چو در دل پای بنهادی بشد از دست اندیشه

میان بگشاد اسرار و میان بر بست اندیشه

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۹۷)

در میان آن چند کیلو قارچ تازه زیبا، سه چهارتایی قارچ از گذشته در یخچال بود. وقتی مادرم آن‌ها را آورد تا خُرد کنیم، آن حس خوب در من ناپدید شد، ذهنم رفت در جای دیگر.

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

و سه نکته در ذهنم به‌وجود آمد. اول این‌که دل و ذهن ما هم اول مثل همین قارچ‌ها سفید و زیبا و پاک است.

درین خاک، درین خاک، در این مزرعه پاک

به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

ما هستیم که با وارد کردن کینه، حسد، دروغ و بدگویی رفته‌رفته قارچ‌های زندگی‌مان را سیاه می‌کنیم.

او درون دام دامی می‌نهد

جان تو، نه این جهد نه آن جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)



گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشته‌الِه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی‌ست و آن اول درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

این هم باز نکته‌ای دارد. هرچه این رفتارها شدت و مدت بیشتری داشته باشد، قارچ‌های ما سیاه‌تر و پلاسیده‌تر حتی گاهی از فشار زیاد آبی از آن خارج می‌شود. مثل آب سیاهی که با گذشت زمان از قارچ خارج می‌شود و باعث رنگ تیره و زشت غذا می‌شود. این آب کینه و حسد و دروغ و نفرت هم همین است. کم‌کم قلبمان پُر می‌شود.

حرص و حسد و کینه ز دل بیرون کن

خوی بد و اندیشه تو دیگرگون کن

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۴۵۷)

وقتی ظرفیت قلب ما پُر شد دیگر جایی ندارد. سرازیر می‌شود در بدنمان، تبدیل می‌شود به درد و مریضی. هرچه دکتر می‌رویم نمی‌تواند تشخیص دهد. بخار این آب‌ها کم‌کم تبخیر می‌شوند به بالا می‌روند به همان جایی که دیگر لحظه‌ای نمی‌توانی با خوشی زندگی کنی.

فعل توست این غصه‌های دَم به دَم

این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

یعنی ذهن ما تبدیل می‌شود به من‌ذهنی، دروغ می‌گوییم. اولش عذاب وجدان داریم، ذهن آرامی نداریم و بعد که برای ما عادی می‌شود استرس و ترس نفهمیدن دیگران را داریم.

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌کشد گوش تو تا قعر سَفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سَفول: پستی

کینه در دل داریم اول خودمان هم از این بابت رنج می‌بریم، چون انسان‌ها ذاتاً روح خدایی دارند. قلبی مهربان سخت است که دشمنی به آن راه پیدا کند. بعد که عادت کردیم به کینه‌ورزی حالا تبدیل می‌شویم به کسی که از کوچک‌ترین چیزی ناراحت می‌شود، خشمگین می‌شود، به دلش می‌گیرد و این کینه را بهترین جای قلبش می‌گذارد، جایی که قرار بود جای عشق و محبت باشد.



گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»
دنی: فرومایه، پست

همه چیز از همین چیزهای کوچک شروع می‌شود و تبدیل می‌شود به غولی به اسم من‌ذهنی.

عمر رفت و تو منی داری هنوز راه بر نایمنی داری هنوز

زخم کآید بر منی آید همه تا تو می‌رنجی منی داری هنوز (عطار، دیوان اشعار، غزل ۴۱۳)

دومین چیزی که ذهنم به سراغش رفت قرین و همنشین بود. چطور چند عدد قارچ کوچک سیاه توانست چهره چند کیلو قارچ زیبا را عوض کند! ما انسان‌ها هم همین هستیم. اگر حتی چند سال که خوب باشیم، چند نفر اطرافمان خوب باشند، ولی وجود حتی یک نفر با من‌ذهنی زیاد می‌تواند چنان تأثیری روی ما بگذارد که صد نفر نتوانند چهره زیبای ما را برگردانند.

از قرین بی قول و گفت و گوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

و اما نکته سوم و مهم‌ترین پیام آن که به سراغم آمد. چه شد که این لبخند من در مقابل دیدن آن قارچ‌های زیبا به یک‌باره محو شد؟ شاید مقصر اصلی خودم بودم، شاید دید من باعث این شد. درست است، مهم‌ترین چیز خودم بودم.

[قطع تماس]

۴- خانم رباب

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رباب]

خانم رباب: آقای شهبازی، خیلی ممنونم با برنامه امروزتان، خیلی عالی بود. می‌خواستم سپاس‌گزاری کنم. بعد یک غزلی هست راجع به همان اسمم هست می‌خواهم بخوانم، اجازه می‌دهید؟
آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

خانم رباب: [خنده خانم رباب] البته این را برنامه‌اش را شما هم اجرا کردید، برنامه‌اش هم دیدم. نمی‌دانم رباب درست است یا رباب بخوانم؟
آقای شهبازی: حالا هر دو.
خانم رباب: آهان، خیلی خوب.

رُبابِ مشربِ عشقست و مونسِ اصحاب
که ابر را عربان نام کرده‌اند رُباب

چنانکه ابر سقای گل و گلستانست
رُبابِ قوتِ ضمیرست و ساقیِ آلباب

در آتشی بدمی، شعله‌ها برافروزد
به جز غبار نخیزد چو در دمی به تُراب

رُبابِ دعوتِ بازست، سویِ شه بازآ
به طبل باز نیاید به سوی شاه غُراب

گشایشِ گرهِ مشکلاتِ عشاقست
چو مشکلیش نباشد چه درخورست جواب؟

جوابِ مشکلِ حیوانِ گیاه آمد و کاه
که تخمِ شهوتِ او شد خمیرمایه خواب

خر از کجا و دم عشقِ عیسوی ز کجا؟
که این گشاد ندادش مُفَتَّحُ الأبواب



که عشق خلعت جانست و طوق گرمنای
برای ملک وصال و برای رفع حجاب

به بانگ او همه دل‌ها به یک مهم آیند
ندای رب برهاند ز تفرقه ارباب

ز عشق کم گو با جسمیان که ایشان را
وظیفه خوف و رجا آمد و ثواب و عقاب
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳)

متشکرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

خانم رباب: خواهش می‌کنم، زیبا شما هستید. واقعاً من اصلاً برنامه‌ای نمی‌شود که ننشینم، یعنی توجه نکنم، نگاه نکنم، نُت (یادداشت: note) برندارم. الآن دفترهای نُت من نزدیک پنج شش تا شده‌اند.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خب، ممنونم. جانم؟

خانم رباب: خواهش می‌کنم. هم از شما متشکرم هم از دوستان. یکی هم من خانم پریسا بعد آقای نیما، آقای صادق، این‌ها خیلی، یکی هم خانم اکرم، خیلی این‌ها پیغام‌هایشان واقعاً خیلی مؤثر هستند. متشکرم از این‌که پخش می‌کنید. مرسی از شما، خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رباب]



۵- خانم سودابه از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سودابه]

خانم سودابه: برداشتی از برنامه ۱۰۳۳ بود خواستم با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: آهان! از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم سودابه: سودابه هستم از اندیشه شهریار.

آقای شهبازی: اندیشه بله. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم سودابه: با سلام و احوال‌پرسی و تشکر از شما و همکارانتان که همیشه ما مدیون زحمات‌های شما هستیم. و ان‌شاءالله با کار روی خود جبران زحمات‌های شما را بکنیم. غزل ۲۶۰۵ توی برنامه ۱۰۳۳ جناب مولانا می‌فرمایند:

ای باغ، همی‌دانی کز باد که رقصانی
آبستن میوه‌ستی، سرمست گلستانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰۵)

ای انسان، می‌دانی که از اجزای تو از چه بادی رقصان است؟ ای انسان، می‌دانی که از باد زندگی است که شاخه درختان تو رقصان است و باغ تو پر از گل است و تو آبستن میوه هستی و تأکید می‌کند که تو سرمست گلستان هستی، یعنی نه تنها این‌جا باغ است و پر گل است، بلکه تو آبستن میوه هستی و از رسیدن به منظور آمدن به این جهان که زنده شدن به خدا است سرمست هستی و این باد زندگی است که اجزای ما را تکان می‌دهد.

کوهم و هستی من بنیاد اوست
ور شوم چون کاه، بادم باد اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷)

جز به باد او نجند میل من
نیست جز عشق احد سرخیل من
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸)

سرخیل: سردسته، سرگروه

میوه من درون من است که باید به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده بشوم تا انعکاس آن در بیرون خوب باشد. چراکه با من ذهنی میوه من کزبینی است. درحالی‌که ما از اول کزبین نبودیم. پس خدا می‌خواهد که ما زاهد بشویم، باید آن کزبینی ذهنی را کنار بگذاریم و شاهد خیلی از وقایعی بشویم که می‌خواهد ما به او زنده بشویم، به خود خدا زنده بشویم.



حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کاین غرض‌ها پرده دیده بود

بر نظر چون پرده پیچیده بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طم و رم

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طم: دریا و آب فراوان

رم: زمین و خاک

با طم و رم: در اینجا یعنی با جزئیات

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

ماقبل از ورود به این جهان از جنس «آلست» بودیم و در مرکز ما غیر عدم چیز دیگری نبود. حال با همانیده شدن با چیزها مرکزمان جسم شده و دید ما دید جسمی شده و از همانیدگی‌ها حس امنیت و عقل و قدرت و هدایت می‌گیریم.

و اشکال اصلی ما همین دیدن براساس چیزها است که قیاس و مقایسه کردن را در ما به وجود آورده و ما را به «فضای آنساب» برده. برحسب غرض می‌بینیم و این من‌ذهنی بسیار خروب است و به ما ضرر می‌زند.

در فضای آنساب ما فقط می‌گوییم تقصیر دیگری است تقصیر ما نیست. ما بهتر از همه هستیم، هیچ ایرادی نداریم و همه باید پیرو ما باشند. پس دیگران باید خودشان را به خاطر ما عوض بکنند. در فضای آنساب ما پیرو حرف شیطان می‌شویم، ولی مولانای جان می‌فرمایند:

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را

سیر روح مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)



حالا با فضاگشایی اتفاق این لحظه را جدی نمی‌گیریم، ولی فضای اطراف اتفاق را جدی می‌گیریم تا آب حیات در باغ ما قطع نشود. چون با قطع شدن آب باغ، ما تبدیل به خارستان می‌شویم.

و این غیرت زندگی است که با نیروی بادش این خارستان را به حرکت درمی‌آورد و هیجانات منفی ما را که شامل خشم و ترس و حسادت و خبط و ملامت و غیره می‌شود را به رقص درمی‌آورد تا بتواند این خارستان ما را تبدیل به باغ کند. خب ما باید همه‌چیز را، اتفاقات این زمانه را واقعاً بازی بگیریم. به‌خاطر همین مولانای جان در غزل ۳۰۱۳ می‌فرمایند:

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِّ جدِّ ظاهرِ او بازی‌ای
جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، چهلِ تو طنازی‌ای
در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسَرَد
کز حرکت یافت عشق سرِّ سراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن

ما آبستنِ میوهٔ حضور هستیم. میوهٔ ما زنده شدن به خدا است که از درون به بیرون انعکاس پیدا می‌کند. و میوهٔ زنده شدن به خدا نتیجهٔ زندگی ما است نه جنگ. یعنی ما باید با همه با ملایمت و دوستی رفتار بکنیم، دیدِ زندگی داشته باشیم نه دیدِ خُروب من‌ذهنی که خراب‌کننده است. هرچه ساکت‌تر باشیم بیشتر شبیه اصلمان می‌شویم. هرچه فضا را بیشتر باز کنیم بیشتر شبیه آلت و عدم می‌شویم. در دفتر دوم بیت ۳۴۵۶ مولانای جان می‌فرمایند:

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتوا: خاموش باشید.

وَر بگویی، شکلِ استفسار گو
با شهنشاهان تو مسکین‌وار گو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۷)

استفسار: سؤال، پرسش.

اگر حرف می‌زنی آن را به‌صورت سؤال مطرح کن با شاهان حقیقی و مردان الهی فروتانه حرف بزن.



**خامشی بحرست و، گفتن همچو جو
بحر می‌جوید تو را، جو را مجو**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

غزل ۲۶۰۵ مولانای جان می‌فرمایند:

**این روح چرا داری؟ گر زان‌که تو این جسمی
وین نقش چرا بندی؟ گر زان‌که همه جانی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰۵)

اگر قرار است که تو از جنس جسم باشی چرا این روح را داری؟ تو ارتعاش از خدا می‌گیری و به کائنات می‌فرستی پس چرا این نقش را که نقش ذهنی را به خودت می‌بندی؟ درحالی‌که حقیقت این است که تو جان هستی. درست مثل این است که روح می‌آید یک نقشی به جسم می‌دهد و پس از مدتی می‌رود و جسم می‌افتد و از بین می‌رود. پس شما این نقش نیستید، بلکه روح خدایی هستید. سؤال: چرا لحظه‌به‌لحظه چیزها را به مرکز می‌آوریم درحالی‌که تو چشمه کوثر و فراوانی و آب حیات را در درونت داری؟

**مَن‌فَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

و با فضاگشایی و شرح دل در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کن و اتفاق این لحظه را بپذیر تا خداوند از طریق فضاگشایی در حل مشکلات به تو کمک کند.

**که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

گدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده

**درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تبصرون**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

آقای شهبازی، من فرصتم تمام شده یا می‌توانم ادامه بدهم؟



آقای شهبازی: نه خیلی وقت است تمام شده خانم. قرار بود پنج دقیقه صحبت کنید الآن ده دقیقه. حالا ان شاء الله بقیه‌اش را بعداً بیاید بخوانید.

خانم سودابه: چشم چشم. من خیلی خوشحال شدم از شنیدن صدای شما و این‌که اجازه دادید من صحبت کنم ممنونم، لطف کردید.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سودابه]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦

کلاس حضور



۶- خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: می‌خواستم در رابطه با برنامه یک صحبتی بکنم. به‌طور کلی برنامه گنج حضور، امروز شما فرمودید که حتماً غزل را بخوانید و ابیات تکمیل‌کننده را هم بخوانید، می‌خواستم عرض کنم که حالا این‌قدر این ابیات ترکیبشان واقعاً جالب و شگفت‌انگیز است که من اخیراً خب خیلی سعی می‌کنم هم ابیات غزل را بخوانم حفظ کنم هم متن و این‌ها، بعد الآن متوجه شدم که چقدر این ابیات با هم در هم تنیده هستند. یعنی این ابیاتی که تکمیلی شما می‌آورد، این‌قدر این را با این غزل آمیختن در هم انگار که اصلاً یک واحد می‌شوند، یک ترکیب واحد می‌شوند.

می‌خواستم این را به دوستان بگویم که واقعاً هم غزل را باید بخوانیم هم این ابیات را بخوانیم و هم برنامه را گوش بدهیم، بعد برویم برنامه را گوش بدهیم دوباره بیاییم ابیات را بخوانیم دوباره برویم برنامه را گوش بدهیم، تا متوجه این روح حاکم بر این برنامه بشویم.

و غزل یعنی از اول تا آخر برنامه این غزل مثل یک رود جاری است. یعنی همین‌طور این رود دارد می‌آید و شما این ابیات را می‌آوردید هی یک گلی، مثل یک دسته‌گلی که خودتان فرمودید واقعاً هر کدام از این برنامه‌ها یک دسته‌گل خیلی زیبایی است که با گل‌های مختلف ترکیب شده‌اند.

می‌خواستم این را فقط به شما عرض کنم که خیلی واقعاً این برنامه‌ها واقعاً این‌قدر یعنی حالا حالاها ما شاید نفهمیم که شما دارید چه کار می‌کنید؟ شاید صدها سال طول بکشد مثل همین‌طوری که ما الآن تازه مولانا را بعد از ۷۰۰، ۸۰۰ سال داریم ابیاتش را می‌فهمیم واقعاً برنامه‌های شما را حالا حالاها ما شاید نفهمیم. آیندگان ان‌شاءالله بفهمند. نمی‌دانم من خودم را دارم عرض می‌کنم.

و دیگر این‌که امروز آن شکل «أنساب» هم که دایره کشیده بودید خیلی خوب بود. خیلی آدم را جذب می‌کرد انگار یک‌جوری آهن‌ربا داشت. من این را خیلی دوست داشتم این آشکالی که امروز داشتید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریده: همه خوب هستند، ولی امروز هم خیلی واقعاً حس کردم که دارد مرا می‌کشد به سمت خودش این دایره‌ای که شما داشتید.

ان‌شاءالله که همیشه موفق باشید، همیشه سربلند باشید، سایه‌تان بر سر ما باشد آقای شهبازی، شما مثل یک پدر دست ما را می‌گیرید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریده: همین‌طور که هر برنامه‌ای ابیات به هم مرتبط است من فکر می‌کنم یک زمانی آدم بتواند خیلی وقت بگذارد، حتی این برنامه‌ها با هم مرتبط هستند. مثل زنجیر به هم وصل هستند.

شما دست ما را می‌گیرید می‌گویید این‌جا چاه است، این‌جا راه است، این‌جا مانع است، این‌جا رسیدید این‌جوری کنید، این‌جا صبور باشید، این‌جا مثلاً ناامید نشوید. من اوایل که شما می‌گفتید «ناامید نشوید» می‌گفتم خب ما ناامید نمی‌شویم من که دارم برنامه را نگاه می‌کنم قرار نیست ناامید بشوم، دوست دارم، نگاه می‌کنم. ولی بعد

که به یک مرحله‌ای آدم می‌رسد می‌بیند عه، دارد ناامید می‌شود! به مرحله‌ای می‌رسد که عه، صبر نداریم دیگر! ولی شما همیشه توی گوشمان زنگ می‌زنید که صبر داشته باشید صبر داشته باشید.

یعنی واقعاً شما پیشاپیش دارید جلو می‌روید، دست ما را هم گرفتید و هی راه را به ما نشان می‌دهید، ولی ما وقتی که چند قدم می‌گذاریم، می‌رسیم تازه می‌فهمیم شما دارید چه چیزی می‌گویید به ما.

واقعاً از شما می‌خواستم سپاس‌گزاری کنم خیلی زحمت می‌کشید. برنامه امروز هم خیلی فوق‌العاده بود. یعنی هر روز از دفعه قبل عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌شود ولی ما درکمان هنوز به آن مرحله‌ای نیست. ان شاءالله خدا توفیق بدهد ما بتوانیم زحمات شما را جبران بکنیم و این زحماتی که می‌توانیم درک بکنیم.

خیلی کار دارد، خیلی باید بخوانیم. من همیشه مثلاً الآن حدود ده سال است دارم این برنامه را دنبال می‌کنم، بیشتر شده حتی، ولی مثلاً همیشه هم فکر می‌کردم دارم گوش می‌دهم، همیشه فکر می‌کردم دارم ابیات را می‌خوانم، ولی می‌دیدم کم است. هی می‌خواندم می‌دیدم باز هم کم است. عه، من باید می‌توانستم بیشتر بخوانم، الآن می‌خوانم می‌گویم، خب خیلی بیشتر می‌خوانم، ولی می‌رویم جلوتر می‌بینم نه باز هم کم است باید بیشتر بخوانیم.

دوستانی که می‌آیند می‌گویند ما می‌خوانیم، مطمئن باشید که کم است. هی باید بخوانید هی باید بخوانید. یعنی اصلاً هیچ‌وقت به آن اندازه‌ای که باید بشود نمی‌رسد.

بنابراین این‌جوری فکر نکنیم که ما داریم زحمت می‌کشیم، داریم ابیات را می‌خوانیم تکرار می‌کنیم، باز کم است. یعنی من خودم هر دفعه که می‌آیم بیشتر می‌خوانم هی بیشتر می‌خوانم عه، می‌بینم من آن موقع چقدر کم می‌خواندم! حالا باز مرحله بعد هم همین‌طوری وقتتان را نگیرم آقای شهبازی، خیلی سپاس‌گذاری می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم فریده: اجرتان با خداوند است. ان شاءالله که سایه‌تان بر سر ما مستدام باشد ما بتوانیم توفیق داشته باشیم به این تعالیم شما عمل بکنیم و آن‌ها را بتوانیم به ظهور برسانیم. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]



۷- خانم مریم ضیائی از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: با اجازه‌تان اول تشکر کنم بابت برنامه امروز و این دو بیت زیبا هم تقدیم به شما استاد عزیزم. واقعاً زبان قاصر است بابت این همه عشقی که نثار ما می‌کنید.

عشق چون در سینه‌ام بیدار شد
از طلب پا تا به سر ایثار شد

این دگر من نیستم، من نیستم
حیف از آن عمری که با من زیستم
(فروغ فرخزاد)

و غزل شماره ۳۱۳۴، غزل امروز:

تو جان مایی، ماه سَمایی
فارغ ز جمله اندیشه‌هایی

جویی ز فکرت، داروی علّت
فکر است اصل علّت‌فزایی

فکرت برون کن، حیرت فزون کن
نی مردِ فکری، مردِ صفایی

فکرت درین ره شد ژاژخایی
مجنون شو ای جان، عاقل چرایی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۳۴)

سَمّا: آسمان
علّت‌فزایی: حالت و عمل چیزی که بیماری و رنجوری افزاید.
ژاژخایی: یاهه‌گویی

از زبان زندگی هر لحظه که ذهن بیدار می‌شود فکر نکنم که آن من ذهنی هستم، بلکه اصل من جاودانه و شادی است. نظاره‌گر بودن این است که قضاوت نکنم، چون مالک هیچ‌چیزی در جهان نیستم، ولی من ذهنی در این توهم هر لحظه جدی و مهم می‌گیرد.

افکار می‌آیند و می‌روند، اما من آمد و شدشان نیستم بلکه این لحظه در آگاهی و حیرت و اشتیاق مرکز عدم می‌دانم آگاهی ناب و بی‌مز و ابدی و ازلی هستم با فضای گشوده‌شده. انسان صفا هستم، نه انسان من‌ذهنی و

یاوه‌گویی‌هایش. پس فریب بازی من‌ذهنی را نخورم، من‌ذهنی چون سایه‌ای است بر پرده جهل. تو مانند آسمان عدم باش. ابرها می‌گذرند اما آسمان وجود ما بی‌تغییر می‌ماند. در این سادگی است که حقیقت ما آشکار می‌شود. با تسلیم حقیقی.

استاد جان این روزها بیشتر پی می‌برم به این‌که رنج بردن نشان این است که من‌ذهنی درک درستی از حقیقت عدم ندارد. وقتی رنج و غصه به سراغمان می‌آید یعنی این‌که چشمانمان را به روی حقیقت باز کند تا شاید بفهمیم چیزی در جایی درست کار نمی‌کند. زمانی که من‌ذهنی با حقیقت سر تضاد و ناسازگاری پیدا می‌کند رنج و آشوب شروع می‌شود. وقتی توهم‌ها و نادرستی‌ها و جدی گرفتن‌هایشان درواقع با حقیقت در تضاد قرار می‌گیرند، رنج و زنجیرهای من‌ذهنی می‌آید و گرنه در عدم رنجی وجود ندارد. این من‌ذهنی است که شاد نیست، آرامش ندارد، عقل هم ندارد. هدایت هم ندارد. هدایتش دست ترس و خشم است. حس امنیتش هم براساس ترس است و قدرت‌ش هم بر اساس تأیید و توجه تمجید و درواقع گدایی از جهان و همانیدگی‌ها. عاقل بودن ما هم براساس من‌ذهنی و به حساب نمی‌آید در برابر این عظمت زندگی.

ما امتداد خدا هستیم و آگاهی ناب لحظه می‌گوید ترجیح می‌دهم به ذوق و شوق و وجد و سرور و اشتیاق مرکز عدم مجنون شوم تا به میل من‌ذهنی‌ام و من‌های ذهنی دیگر و این من‌ذهنی من نیستم. نسبت به عقل من‌ذهنی خودم و دیگران دیوانه بشوم و تکرار و تقلید نکنم. عقل من‌ذهنی دنبال کهنگی و تعفن است. من این‌ها نیستم بلکه به وسعت جهان هستی هستم. شاد شاد هستم. مرکز عدم هر آن در حال انداختن طرح نو می‌باشد. پس اصل خودم که شادی است را دست‌کم نگیرم و پایبند مرکز عدم باشم با کار بر روی خودم و تعهد و اشتیاق وافر.

و صحبت بیننده قبلی هم استاد جان خیلی قشنگ بود. ما هنوز در پس یک کوچه‌ایم. من هرچه می‌دانم و می‌شنوم برنامه گنج حضور را هنوز نمی‌دانم. هیچ‌چیز یاد نمی‌گیرم، در حال آموزش هستم.

خامش، بر آن باش که پُر نگویی

هرچند با خود برمی‌نیایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۳۴)

پُر گفتن: زیاده حرف زدن
با خود برنیامدن: از عهده خود نیامدن، قادر به حفظ زبان خود نبودن

باید به من‌ذهنی‌ام هر لحظه بگویم زهی خیال باطل که با تو بتوانم ذهنم را خاموش کنم. من‌ذهنی خودش را گول می‌زند، گاهی با پرحرفی، گاهی با سکوت من‌ذهنی تمایل دارد ذهن را خاموش کند که باید گفت نمی‌شود. تنها راه فضای گشوده‌شده و تسلیم در راه حق و مرکز عدم است. رها کن هرآنچه من‌ذهنی زور می‌زند و تلاش می‌کند با عقل من‌ذهنی خاموش کند. تنها راه در بی‌تلاشی مرکز عدم و در فضای گشوده‌شده و در حیرت و اشتیاق و تعهد اتوماتیک ذهن ما خاموش می‌شود و ذهن ما در مرکز عدم شکوفا، خلاق و شفاف خواهد شد.

راستی پیش آر، یا خاموش کن

و آن‌گهان رحمت ببین و، نوش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۲)



و استاد جان پاسخ چرا موفق نمی‌شویم هم این بیت زیبا و شگفت‌انگیز است:

دانشی باید که اصلش ز آن سر است
زانکه هر فرعی به اصلش رهبر است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۴)

تمام شد استاد جان.

آقای شهبازی خیلی ممنون. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

کلاس حضور



۸- خانم‌ها بی‌بی مریم و ستایش و صدف ماه از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بی‌بی مریم]

خانم بی‌بی مریم: ما آقای شهبازی، خیلی شما را اذیت کردیم. چند وقت بود چند بار مدت طولانی بود که [صدا نامفهوم] با شما صحبت نکرده بودیم حالتان چطور است؟

آقای شهبازی: خیلی خب بفرمایید. خوب هستید؟

خانم بی‌بی مریم: خوب هستم استاد. شما پیر ما هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید ممنونم. بفرمایید.

خانم بی‌بی مریم: استاد اگر اجازه هست [صدا نامفهوم]

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بی‌بی مریم:

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدع بی‌حالت

لیلی کن و مجنون کن، ای صانع بی‌آلت

صد حاجت گوناگون در لیلی و در مجنون

فریادکنان پیشت، کای مُعطی بی‌حاجت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.

مُبدع: آفریننده، خالق

صانع: آفریننده، سازنده

مُعطی: عطاکننده، بخشنده

استاد، صحبت را طولانی کردم من می‌ایستم مادرم و خواهر کوچکم می‌خواهند با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: خیلی خب، ممنونم از شما.

خانم بی‌بی مریم: من غزل‌ها را برای شما می‌فرستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بی‌بی مریم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستایش]

خانم ستایش:

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدع بی‌حالت

لیلی کن و مجنون کن، ای صانع بی‌آلت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)



حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.
مُبدع: آفریننده، خالق
صانع: آفریننده، سازنده

هیجان‌زده شدم آقای شهبازی، ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستایش]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صدف ماه]

خانم صدف ماه: «پیر من و مرید من، شمس من و خدای من»، آقای شهبازی، در برنامه داشتیم که بی‌پیر ما در امان نیستیم. البته خداوند شما را پیر ما انتخاب کرد استاد، ما را شاگردان شما. ممنون و شکرگزار هستیم با چه زبان باید شکرگزاری کنیم؟ که استاد در این حالت‌هایی که در دنیا روی می‌دهد ما در امان هستیم و در کشتی نوح شما هستیم. شما قایق‌رانی بزرگ هستید، راهبر این راه هستید استاد.

و این یارهای عشقی هستند یاران عشقی البته استاد، هر کدام مثل این باغ، این گنج حضور باغی است استاد، این‌ها گل‌ها هستند مثل گل‌های خوش‌بو هر کدام طراوت و خوش‌بویی و لطافت و نزاکت خاص خود را دارند. با آوازهای این‌ها، با [صدا نامفهوم] این‌ها باور کنید استاد ما زنده و بیدار می‌شویم، هیجان‌زده می‌شویم با آواز چند نفری را اگر اجازه باشد شیر (اشتراک‌گذاری: share) کنم استاد.

پریسا خانم، فریبا خانم خادمی، آقای نیما، آقای پویا، اکرم خانم و جمیع این‌ها باور کنید استاد، روح ما نفسی تازه می‌گرفت. روح انوار عشقی آب می‌نوشد.

و شما در برنامه یکم خود گفتید که ما به بالای صندوق خودمان نشسته‌ایم این قدر استاد بزرگوار و شما هر هفته می‌آید این صندوق ما را باز می‌کنید و چه داریم ما در درون خود؟ در صندوق خود، باز می‌کنید، شگفت‌انگیز می‌شود در حقیقت استاد، شگفت‌انگیز می‌شود. و این‌که همه این در درون ما است، با ما است و در ما است و امروز داشتیم که «از ماست که بر ماست». ولی استاد با تأکید شما که همه‌چیز در درون شما است و کوله‌باری داریم پر، سال‌های سال به پشت خود ما می‌گرفتیم و می‌رفتیم استاد، این کوله‌بار را شما شناسانید که ما کوله‌باری داریم که تماماً در کار نیست.

باور کنید استاد همین حس را دارم من که یکی از فکرهایم بیرون می‌آورم آن قدر سبک می‌شوم در حالت پرواز، ولی امواج فکر می‌گیرد باز و درون کوله‌بار در همین حالت هستم و از فریبا خانم خادمی در پیغام خود داشتند که «اینک و این‌جایی» ولی من به خود تلقین می‌کنم اینک و این‌جایی تو در این‌جا هستی و در خود هستی

در حال، استاد بزرگوار در لحظه می‌آید. خیلی خوشبختم، خرسندم استاد. ما از [صدا نامفهوم] با خواهرم قانون جبران را رعایت کردند. ما خرسندیم استاد، باز ما باور کنید در برنامه‌های پیش از اول تا آخر می‌نشستم، عذر زیاد از شما شما آن قدر می‌نشینید و صحبت می‌کنید، من خوابم می‌آید و خودم را ملامت کرده می‌خیزم این قدر استاد بزرگوار این قدر درس زندگی می‌دهد تو در خواب هستی و استاد بزرگوار همیشه ما با این برنامه هستیم و با برنامه‌های زنده شما و استاد بزرگوار چه بگویم؟!



نیت دارم استاد، هر آن فرمایشی که می‌فرمایید پیر ما هستید، تمام به گفته‌های شما عمل کنیم عملی داشته باشیم. در این برنامه داشتیم «لرزان» همیشه «لرزان» باشیم که این مرغ ما از سر ما نپرد. در هر حالت فضاگشا باشیم که نگهدار مرغ همای سر خویش باشیم استاد. تشکر زیاد. خدا حافظ. دست شما را می‌بوسم، پای بوس شما هستم استاد. آن قدر که دوست می‌داریم باور کنید با زبان بیان کردن نمی‌توانیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدف ماه]

حاج



۹- خانم فهیمه و دخترشان از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فهیمه]

خانم فهیمه: من فقط خواستم تشکر کنم از برنامه جدیدتان و بسیار عالی و از دوستانی که پیغام می‌دهند، خیلی تشکر کنم از کسانی که نکات پیغام‌های تلفنی را، به‌صورت خانم سرور صحبت می‌کنند، خیلی استفاده می‌کنم و ممنونم از شما. حداقل سه بیت بخوانم و خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فهیمه:

قفل زفت است و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن واندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها

این گشایش نیست جز از کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

چون فراموشت شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

زفت: سبتر، بزرگ

خیلی ممنونم از شما و یک سلام هم، عرض سلام هم دخترم اگر اشکالی ندارد.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فهیمه: خیلی ممنون. من از مازندران زنگ می‌زنم، فهیمه هستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فهیمه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و دختر خانم فهیمه]

دختر خانم فهیمه: ممنون از زحماتتان، ممنون از پیغام‌های دوستان. خیلی خوشحالم بعد مدت‌ها صدایتان را می‌شنوم. یک بیت بخوانم که مهلت را به بقیه دوستان بدهم.

راه را بر ما چو بستان کن لطیف

منزل ما، خود تو باشی ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳)

از مولانا بود، ممنون از شما. خیلی خوشحالم صدای گرم‌تان را شنیدم. سلامت باشید.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و دختر خانم فهیمه]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦

حاج حضرت